

تاریخ و تاریخ نگاری جهت‌دار

سخنرانی دکتر حداد عادل در رابطه با تاریخ

چکیده: نوشتار حاضر مشروح سخنرانی آقای دکتر حداد عادل در دانشگاه امام صادق (علیه السلام) است. ایشان اعتقاد دارد که معمولاً مورخان به یک نوع اصول و جهان بینی معتقدند که مطالعات تاریخی خود را بر پایه همان اصول و تحت تأثیر آن انجام می‌دهند و این اصول همان پیش فرض‌هایی است که در تحقیقات آنها مستتر است و متأسفانه این پیش فرض‌ها بر مبنای علوم انسانی غربی بنا شده است و آنان که در تاریخ تمدن و فرهنگ اسلامی تحقیق می‌کنند باید نسبت به این موضوع حساس باشند و چاره‌ای بیندیشند تا در این دام نیفتند. ربنا اغفرلنا و ولاخواننا الذین سبقونا بالايمان و لاتجعل فی قلوبنا غلاً للذین امنوا ربنا انک رؤوفٌ رحیم. سلام و درود ما به پیشگاه خاتم پیامبران الهی حضرت محمد مصطفی (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و سلام بر اولیا و اوصیاء گرامی او.

درود ما نثار روح پرفروش امام راحل و شهیدان گرانقدر ما و سلام خدمت برادران عزیز، دانش‌جویان دانشگاه امام صادق (علیه السلام) که توفیق شرکت در جمعشان نصیب این بنده شده باید سپاسگزاری کنم از دوستانی که موجب خیر شدند و این سخنرانی‌ها و از جمله صحبت بنده را ممکن ساختند.

بنده رشته‌ی درسی و تحصیلی و کارم تاریخ نیست. اما نسبت به تاریخ حساسیت و علاقه‌ی فراوانی دارم. به طوری که اگر بخواهم غیر از کتاب‌های رشته‌ی تخصصی خودم کتاب دیگری را مطالعه کنم در درجه‌ی اول به سراغ کتاب‌های ادبیات می‌روم و در درجه‌ی دوم به سراغ کتاب‌های تاریخ. همین حساسیت زیاد و علاقه‌ی بنده بود که سبب شد وقتی دوستان پیشنهاد کردند، در این سلسله سخنرانی من هم سهمی داشته باشم، استقبال کردم. مقدمتاً متذکر می‌شوم که علم تاریخ در ایران کنونی از وضعیت مطلوب و سطح بالایی برخوردار نیست. ما دچار فقر ادراک تاریخی و فقدان حساسیت تاریخی هستیم مورخان بزرگ روزگار در میان ما تقریباً به وجود نیامده‌اند. هم در دانشگاه‌ها و هم در حوزه‌های دینی ما با چنین فقر و فقدانی مواجه هستیم.

وضعیت حوزه‌ها از وضعیت دانشگاه‌ها تأسّف بارتر است. در باب این که این وضعیت نامطلوب حکایت از چه درد و رنج بنیادی می‌کند و نیز در بابت این که علل پدید آمدن این وضعیت چیست بنده قصد سخن گفتن ندارم. همچنین نمی‌خواهم به آثار نامطلوب مترتب بر این وضعیت اشاره‌ای کرده باشم و یا بحثی در باب چگونگی خلاصی و رهایی از این وضع نامطلوب آنچه گفتم بر سبیل مقدمه فقط بیان یک مشکل بود و جلب توجه شما به این که چنین وضع ناگواری از لحاظ مطالعات و تحقیقات تاریخی در حال حاضر در کشور ما وجود دارد.

اما آنچه بنده می‌خواهم تحت عنوان نوعی دیگر از تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگاری عرض بکنم؛ این است که می‌خواهم یک نوع حالت انتقادی به معنای نقد و سنجش‌گری را در شما دوستان جوان نسبت به بعضی از معیارهای تاریخ‌نگاری ایجاد بکنم. بدین معنا که مقصود این است که همان طور که يك عالم علوم طبیعی پشت این فعالیت‌ها و روش‌های علمی خودش يك فلسفه‌ای دارد و يك جهان‌بینی دارد و يك متافیزیکی مقدم بر فیزیک خود اختیار کرده که براساس آن به تحقیقات و مطالعات فیزیکی اقدام می‌کند. مورخان هم همین طورند. عموم مورخان يك اصولی دارند يك جهان‌بینی دارند. يك فلسفه‌ای دارند. که همان فلسفه‌ی تاریخ آنهاست و مطالعات تاریخی خودشان را بر پایه‌ی آن اصول انجام می‌دهند. این اصول همان پیش‌فرض‌های آنهاست. همان مفروضات قبلی و اولیه‌ی آنهاست که دیگر درباره‌ی آنها بحث نمی‌کنند. آنها مانند شالوده‌ی بنا است که کل بنا بر پایه‌ی آن استوار می‌شود.

بنده در سال‌های اخیر همواره در این چنین مجامعی که مخاطبان، دوستان معتقد به اسلام و انقلاب اسلامی بوده‌اند. متذکر این نکته شده‌ام که ما باید آگاهی و وجدان پیدا کنیم. استشعار پیدا بکنیم، نسبت به آن مبانی، اصول و پیش‌فرض‌هایی که مبنای علوم انسانی غربی است.

بنده معتقدم اگر در جایی باید به چند و چون مباحث مقدماتی رسیدگی کرد و ارزیابی کرد و آن جا همین اصول و مبانی مستتر در این علوم انسانی غربی است. با همین دید بنده این عنوان را برای این سخنرانی انتخاب کرده‌ام که ببینیم ما در تحقیقات تاریخی خودمان تا چه اندازه می‌باید حساس باشیم و دید انتقادی نسبت به اصول و مبانی داشته باشیم. این سخن امشب من و عرض من مخصوصاً باید قابل توجه کسانی باشد که در تاریخ تمدن و فرهنگ اسلامی تحقیق می‌کنند. چون در این حیطه و در این حوزه بسیاری از تحقیقات متعلق به اروپائیان است و ما ناچار به شناخت این منابع و استفاده از آن‌ها هستیم و همین جاست که باید حساس باشیم تا مبانی آن‌ها را هم بشناسیم.

این نکته بر شما پوشیده نیست که غربیان خود را بر آمده و صعود کرده بر بام تمدن بشری می‌دانند. آن اتفاقاتی که از بعد از رنسانس افتاد روز به روز این باور را در کشورهای اروپایی و بعد در دوران ما در آمریکایی‌ها تقویت کرد که آن‌ها بر فراز تاریخ قرار گرفته‌اند. در قرن سیزدهم سه تمدن اسلامی، مسیحی و یهودی کمابیش در کنار هم در حال تعادل به سر می‌بردند. اما به تدریج این تعادل به هم خورد و اروپائیان قدرت مادی بیشتری پیدا کردند. روش‌های طبیعت‌شناسی جدیدی به دست آوردند و این احساس در آن‌ها قوت گرفت که آن‌ها راه صحیح را در معرفت و در زندگی به دست آوردند. پیدایش علوم و فنون، ترقیات حیرت‌انگیز، افزایش قدرت مادی، شواهد این باور بود.

بهترین کسی که به این باور اروپائیان شکل بخشیده و آن را در قرن نوزدهم متبلور کرده آگوست کنت است. آگوست کنت يك نظریه‌ای دارد به نام نظریه‌ی مراحل سه‌گانه که شاید شنیده باشید. نظریه‌ی معروفی است. در این نظریه آگوست کنت می‌گوید: «بشر از آغاز پیدایش تا به امروز (یعنی همان قرن نوزدهم) يك سیر صعودی در رشد فکری داشته و ذهن او روز به روز پخته‌تر و پرورده‌تر شده و با قدم نهادن رو به جلو دوران قبلی را پشت سر گذاشته» بعد او در این سیر صعودی و طولانی سه مرحله متمایز تشخیص می‌دهد: مرحله‌ی اول را مرحله‌ی ربانی، مرحله‌ی دوم را مرحله فلسفی و مرحله‌ی سوم را مرحله‌ی پوزیتویستی یا تحصلی یا اثباتی می‌نامد. نکته‌ی مهم این است که آگوست کنت همه‌ی عقاید بشر را پیرامون خدا و عالم غیب و آنچه ما آن را عالم معنا، ماوراءالطبیعه می‌نامیم و همچنین همه‌ی افکار بشر را پیرامون مفاهیم فلسفی مربوط به دوران‌های اول و دوم می‌داند و می‌گوید اینها اوهاام و خیالاتی است که بشر در دوران طفولیت تاریخ خود و تمدن خود به آن‌ها مشغول و معتقد بوده و حالا به دوره‌ای رسیده که در جهان بینی او دیگر جایی برای توسل به نیروهای غیرمادی و مفاهیم غیرملموس وجود ندارد.

این دوران سوم یعنی دوران پوزیتویستی دورانی است که بشر صرفاً به محسوسات و روابط ظاهری پدیدارها با یکدیگر توجه دارد، بدون آن که بخواهد خود را به شائبه‌ی مفاهیم ذهنی فلسفی و یا معانی غیبی و الهی گرفتار کند. بنا به این نظریه‌ی آگوست کنت دوره‌ی جدید مثلاً از رنسانس به بعد دوران به ظهور رسیدن این نوع بینش است. گویی بشر يك پله‌هایی را طی کرده، مدارجی را بالا رفته و حالا به بامی رسیده که دیگر نیاز به صعود به فراتر از آن ندارد. از نظر درك كلي حقایق البته جزئیات را باید کشف کرد اما از نظر نوع بینش بشر به سرحد کمال رسیده و آن عبارت از این است که در عالم به جز ماده به چیزی قائل نیست و در شناخت هم به چیزی جز همین ظواهر و پدیدارهای حسی معتقد نیست. این نظریه‌ی آگوست کنت همان طور که عرض کردم تبلور تمایلات اروپائیان در مدت یکی دو قرن بود که بعضی از مورخان گفته‌اند که این نظریه‌ی آگوست کنت مبین روح زمانه بود یعنی آن حرف جاری و ساری در دل و زبان همه را او به قالب يك نظریه تاریخی - فلسفی در آورد و به آن شکل بخشید.

او می‌رود که در اینجا با خدا یگانه بشود و یعنی نزدیک بشود این است که می‌گوییم صورت و ماده‌ی تمدن اسلامی برای این ناظران غربی حکم ماده را پیدا می‌کند صورت خودشان را، صورت مورد نظر خودشان را بر آن تحمیل می‌کنند که آن صورت همین ارزیابی است که از آن به عمل می‌آورند و جایگاهش را در این زنجیره‌ی تاریخی معین می‌کنند برای اینکه ببینید که این نوع نگرش چه تاثیری در جامعه ما داشته در همین صد سال اخیر توجه کنید به آن دسته از میراث خودمان که چون اروپایی‌ها به آن توجهی نداشتند ما هم نسبت به آن بی‌توجه ماندیم و توجه کنید که چه چیزهایی در جامعه‌ی ما تحصیل شده از میراث خودمان.

دقیقا همان چیزهایی که اروپاییان پسندیدند. اگر چیزی در کتاب‌های امروزی اروپا، در ترازوی امروزی اروپا وزنی نداشته ما هم نسبت به آن بی‌اعتنا مانده‌ایم. من نمی‌خواهم از مفاهیم فلسفی و عرفان و انسان شناسی شرقی و اسلامی و ایرانی مثالی ذکر کنم. اجازه بدهید از همین چیزهایی که در ردیف علوم و فنون است مثالی عرض بکنم: این طب سنتی ما یک میراثی بوده، از گذشته به ارث رسیده، چندین هزار سال در جامعه‌ی ما این طب در حد خودش کارایی داشته، آموخته می‌شده، داروسازی برای خودش داشته، اصولی داشته، نتایجی داشته، مردم هم از آن استفاده می‌کردند اما چون قوم اروپایی این سنت را به رسمیت نمی‌شناخت ما در مواجهه با تمدن غربی به کلی این سنت و این میراث را فراموش کردیم و به هیچ وجه برای آن اعتبار قائل نشدیم، درصدد تحقیق بر آن برنیامده‌ایم. درصدد شناخت درست از نادرست برنیامدیم. و به فکر اینکه این را حفظ کنیم و آموزش بدهیم و جدی بگیریم و آن را به پیش ببریم برنیامدیم.

مثال دیگر شکسته‌بندی است. این شکسته‌بندی سنتی ما که یکی از شاخه‌های طب سنتی ما است این اگر در طب جدید غربی یک جایی داشت. قطعا در جامعه‌ی ما هم معتبر محسوب می‌شد. اما چون اروپایی نسبت به آن ساکت و یا بی‌اعتنا بوده ما به هیچ وجه جرات نکردیم در دانشکده‌های پزشکی خودمان یک رشته‌ای هم برای تربیت شکسته بند ایجاد بکنیم و این میراث را حفظ کنیم و کار به جایی رسید که حاملان این میراث مجرم شناخته شدند، و اگر کسی اقدام به این نوع مداواها می‌کرد، باید تحت تعقیب قرار بگیرد و مجازات بشود، چرا؟ برای اینکه ما دانسته یا ندانسته خودمان را در آینه‌ای که اروپا از ما برای ما ساخته بود تماشا می‌کردیم نظیر زیاد دارد.

ما بدون نقادی باور کرده‌ایم که این روشی که اروپاییان در تحقیق علمی و طبیعت شناسی دارند تنها روش ممکنه و بهترین روش است که در صحت و اصالت آن شک و تردید نباید کرد و جز این هرچه هست باطل است. این یک مهری بوده که بر اذهان بسیاری از روشنفکران ما و موسسات فرهنگی ما زده شده بوده. شما این طب سوزنی را در نظر بگیرید. این طب سوزنی در چین توانست به حیات خودش ادامه بدهد و بدون اینکه بر مبانی طبیعت‌شناسی و در واقع طب غربی مبتنی باشد و بدون اینکه روش‌های طب غربی را تبعیت بکند برای خودش یک نظام مداوا بود که به هیچ وجه برای اروپایی‌ها قابل فهم نبود. اما چینی‌ها دست از آن برنداشتند و ارزش آن را نه براساس مبانی غربی بلکه براساس نتایج حاصل از خودش اثبات کردند و کار به جایی رسید که بالاخره اروپایی‌ها تسلیم شدند و قبول کردند که یک نحوه مداوایی هم هست به نام طب سوزنی.

معنای این، این بود که می‌شود به این بدن انسان از یک زاویه‌ی دید دیگری و براساس یک جهان‌بینی دیگری هم غیر از این جهان‌بینی غربی نگاه کرد و این مسئله را از راه دیگری هم می‌شود حل کرد. حتماً لازم نیست که طبیعت‌شناسی یک روش واحد داشته باشد. ممکن است روش‌های دیگر داشته باشد. ممکن است که یک واقعیت به چند زبان قابل بیان باشد چه اشکالی دارد؟ شاید در این علم غربی یک چیزهایی را دیده باشید یک چیزهایی را ندیده باشید در یک علم دیگری، در

يك فرهنگ و ميراث ديگري، همين واقعيت را از يك حيث ديگري نگاه کرده باشند يك چيزهاي ديگرش را ديده باشند. اما اين اندیشه نزد همه کس نيست، يعني اين وقوف و اين خود آگاهي نزد همه کس نيست.

آنچه عرض کردم فقط شامل علوم و معارف نمي‌شود. فقط شامل علوم طبيعي و رياضي نمي‌شود. بلکه شامل فلسفه و تفکر هم مي‌شود. غربي‌ها وقتي تاريخ فلسفه‌ي اسلامي مي‌نويسند، معمولاً از کندي شروع مي‌کنند به سراغ فارابي و ابن سينا مي‌آيند و بعد يکي دو تا فيلسوف مثل غزالي را ذکر مي‌کنند و به سراغ ابن‌رشد مي‌روند و تاريخ فلسفه‌ي اسلامي از نظر آنها تمام مي‌شود. چرا؟ براي اينکه آنها همين که اين مجموعه از اين طريق به دست اروپايي‌ها مي‌رسد ديگر با فلسفه‌ي اسلامي کاري ندارند.

ملاصدرا به مراتب بزرگ تر از ابن‌رشد است. ولي تحقيقات راجع به ملاصدرا تا اين اواخر تقريباً هيچ بوده. حالا البته در اين ۴۰، ۵۰ سال اخير يك کارهايي کرده‌اند. چرا ابن‌رشد از نظر آنها خيلي مهم است براي اينکه ابن رشد در سير تفکر و فلسفه‌ي غربي نقش داشته. پس ما مسلمانان بايد به ابن‌رشد از آن جهت نگاه بکنيم و تاريخ فلسفه‌ي اسلامي را از آن حيث ارزيايي بکنيم. بنده مي‌خواهم اين نتيجه را بگيرم که ما از دستاوردها و نتايج تحقيقات اروپايي‌ها در مورد دانشمندان خودمان البته بايد استفاده بکنيم. اما بايد به آنها اکتفا نکنيم. آنچه را که آنها ذکر نکرده‌اند نبايد معدوم بيانگاريم.

آنچه را که آنها تحسین نکرده‌اند نبايد ما هم بي‌ارزش بدانيم. آنها در ترازي خودشان سنجيده‌اند، ما بايد ترازي خودمان را داشته باشيم. ما بايد متر و معيار خودمان را داشته باشيم. ما بايد براي رجوع به فرهنگ اسلامي و تاريخ فرهنگ تمدن اسلامي دستگاہ ارزيايي خودمان را داشته باشيم. اگر مي‌خواهيم خودمان را يك نمونه‌هاي کور و کبود و ناقص و تا نيمه‌راه رسيده‌ي آن چيزي بدانيم که تمدن اروپايي به آن رسیده. بله. بايد هر چه اروپايي گفت ما بگويم بله. اروپايي‌ها مي‌گويند که ما اين طوري بوديم هرچيز هم که آنها نگفتند ما هم بايد ساکت بشويم. ولي ما نمي‌خواهيم اين طور باشيم. ما مي‌گويم اين تمدن اسلامي، اين فرهنگ اسلامي براي خودش يك معنایي داشته و بايد ارزيايي نه با معيارهاي بيگانه بلکه با معيارهاي همين تمدن صورت بگيرد و بسيار علوم در همين تمدن بوده که در تمدن غربي جايي نداشته ما نبايد آنها را فراموش کنيم. بسيار اشخاص بوده‌اند که اروپايي‌ها را مهم نمي‌دانند ما بايد مهم بدانيم. بايد عينك خودمان را عوض کنيم بايد استقلال در مباني تاريخ نگري و تاريخ نگاري پيدا بکنيم. من يك چند تا نکته‌ي ديگر را به اين بحث اضافه مي‌کنم.

يکي اين است که اروپايي‌ها نه تنها در معرفي تاريخ ما به اين عينك مخصوص دوران جديد خودشان را بر چشم دارند و همه چيز را به ما از وراي عينك خودشان نشان مي‌دهند بلکه خودشان را هم از براي اين عينك به ما معرفي مي‌کنند يعني شما حتي در شناخت غرب هم بايد استعمار به مباني معرفي غربيان داشته باشيد. يك مثال خيلي مشخص عرض مي‌کنم. اين اصطلاح قرون وسطي که اروپايي‌ها به کار مي‌برند، معنایي اين اصطلاح قابل تأمل است؛ ما خيلي وقت‌ها قرون وسطي به کار مي‌بريم. مذهبي‌ها در جامعه‌ي ما اصطلاح قرون وسطي و صفت قرون وسطايي به کار مي‌برند. غير مذهبي‌ها به کار مي‌برند.

قبلاً مارکسيست‌ها و کمونيست‌ها که کر و فری داشتند اصطلاح قرون وسطايي را به کار مي‌بردند و مسلماً در قرون وسطي يك چيزهايي هم بوده که بد بوده و من نمي‌گويم همهي آنهايي که عنوان قرون وسطايي روي يك چيز مي‌زنند اينها غلط عنوان مي‌کنند. بله، شکنجه در اين دوران انگيزيسيون و تفتيش عقايد بوده، ظلم بوده، بدرفتاري‌هاي کليسا بوده و اشکالات زيادي بوده.

اگر مراد از قرون وسطایی میان ما و قائلان اروپایی آن همین چیزها باشد. استعمال کلمه‌ی قرون وسطی ایرادی ندارد اما بسیار اتفاق می‌افتد که وقتی اروپایی‌ها می‌گویند قرون وسطایی. مرداشان نه این شکنجه‌ها است، نه این زورگویی‌ها است. نه این حرف‌ها و نه حتی بدرفتاری کلیسا و نه حتی مسیحیت بلکه نفس دین و اصل دینداری و اصل اعتقاد به خدا و اصل پذیرش ولایت‌الله را و حجیت قول دینی را، روح و جوهر قرون وسطی می‌دانند. و وقتی آن‌ها می‌گویند قرون وسطی و قرون وسطایی.

این کلمه یک پوششی است، یک نقابی است بر روی مفاهیم دینی، مفهوم دینی، اصطلاح دینی، یعنی می‌خواهند بگویند دین بد بوده، می‌گویند قرون وسطی بد بوده، می‌خواهند بگویند این دینی است می‌گویند قرون وسطایی است. خیلی وقت‌ها این طور است. چون از نظر آنها این قرون وسطی جوهر و روح اصلی اش دینداری بوده و آنچه دوران جدید را از قرون وسطی جدا می‌کند همین اعراض از خدا و دین است.

خیلی وقت‌ها قرون وسطی را به این معنا به کار می‌برند. آن وقت آیا جایز است که ما بدون توجه به این معنا در هر جایی کلمه‌ی قرون وسطایی را به کار ببریم و طوری بشود که قرون وسطی فحش بشود. از نظر اروپایی‌هایی که آگوسکنتی فکر می‌کنند و پوزیتویستی فکر می‌کنند و گذشته را در واقع وا می‌گذارند و باطل و بی اعتبار می‌انگارند، قرون وسطی یک فحش است. مال دوران ناپختگی بشر است. آیا از نظر ما هم همین طور است؟ این است که ما باید در استفاده‌ی از این اصطلاحات و کلمات حساس باشیم.

مثال دیگر، ببینید نویسندگان اروپایی خیلی‌ها ایشان در تاریخ علوم و تاریخ تمدن این مخالفت کلیسا با کوپرنیک و گالیله را با آب و تاب تمام نقل می‌کنند. ما هم نمی‌گوییم که کلیسا کار خوبی کرد با گالیله یا مثلاً با کوپرنیک و اصلاً چنین چیزی در عالم اسلام اتفاق نیفتاده حالا کسی هم مثل گالیله و کوپرنیک البته پیدا نشده که آن حرف‌ها را بزنند. ولی اگر کسانی هم بودند یا عقاید دیگری داشتند کافر تلقی نمی‌شدند. کما این که ابوریحان بیرونی در «التفهیم» می‌گوید که: عموم دانشمندان و علما معتقدند که زمین مرکز عالم است و خورشید و سیارات و ثوابت به دور زمین می‌گردند ولی من دیدم که ابوسعید سنجری عقیده‌اش این است که خورشید مرکز است و زمین و سیارات به دور خورشید می‌گردند و می‌گوید من یک اسطرلابی نزد او دیدم که براساس این نظریه ساخته شده بود. یعنی ابوسعید سنجری حالا چه قدر با زمان ابوریحان فاصله داشت، کسی بوده که مثل کوپرنیک بطلمیوس به نظریه‌ی خورشید مرکزی معتقد بوده نه زمین مرکزی. اما هیچ وقت ما نشنیدیم که مثلاً فقها یا متکلمین، متشرعین حکم تکفیر ابوسعید سنجری را صادر کرده باشند که چرا یک نظریه‌ی دیگری در مقابل نظر ارسطو یا بطلمیوس آورده.

خوب این اتفاق در تمدن اسلامی نیفتاده این به جای خودش محفوظ است. البته من نمی‌خواهم بگویم آن نظریه‌ای که ابوسعید داشته حالا به همان شکل و به همان اندازه‌ی حرف‌های گالیله و کوپرنیک بوده ولی بالاخره این فکر را داشته ولی نکته مهم این است تقابل بین گالیله و کلیسا آنقدرها که اروپایی‌ها روی آن مانور می‌کنند برای ما جای مانور ندارد.

من این را می‌خواهم بگویم آن‌ها وقتی که این تقابل را مطرح می‌کنند یک چیز دیگر از این می‌فهمند و مقصودشان یک چیز دیگری است. یعنی در اینجا اروپا نمی‌خواهد یک فرد خاصی را محکوم کند یا یک کلیسای خاصی را یا یک پاپ خاصی را. اینها قصدشان نفی حجیت و نفی اعتبار اندیشه‌ی دینی است.

در طرح این دعوا ما اگر بخواهیم مطرح کنیم باید با دیدگاه خودمان مطرح کنیم. اما این طور ناآگاهانه اقتباس از روی کتاب‌های خود آن‌ها نقل کردن و با همان لحن و با همان حرارت و حدت بیان کردن حکایت از این می‌کند که ما از اصل دعوا بی خبریم.

من برای اینکه شما بدانید که در بین خود اروپایی‌ها اشخاصی هستند که نسبت به این دگم‌های رایج در خود اروپا دید انتقادی دارند و با تردید نگاه می‌کنند و ارزیابی مجدد کرده‌اند، یک کتابی را برای شما آوردم به نام *The Relevance of Science* یعنی شان علم. این کتاب را آقای فوینت و ایس زاکر نوشته. ایشان کارل فردریک فوینت و ایس زاکر متولد ۱۹۱۲ است و در آلمان او و برادرش دو تا از شخصیت‌های بزرگ آلمان امروزند. گویا رئیس جمهور آلمان یا خود ایشان باشد یا برادرش و این آقای و ایس زاکر در فیزیک هسته‌ای نظریه‌های خیلی مهمی دارد که آن زمانی که بنده محصل فیزیک بودم ما اصلاً درباره‌ی هسته‌ای اتم مدل و ایجزاکر را می‌خواندیم. یعنی یک دانشمند تراز اول است که استاد فیزیک تئوری بوده در دانشگاه استراسبورگ و رئیس یک قسمت در انستیتوی فیزیک ماکس پلانک بوده و نظریه‌های مختلفی داده است. این کتاب را آمده راجع به همین جنبه‌های فرهنگی و فکری تمدن غربی نوشته و با دید انتقادی. من یک چند جمله از این را به انگلیسی برایتان می‌خوانم بعد ترجمه می‌کنم چون بخواهم حالا ترجمه هم بکنم. یعنی این را می‌خوانم که کمک به خودم و شما باشد. بحثی می‌کند راجع به کوپرنیک و کپلر و گالیله و... که این قضیه‌ی درگیری آن‌ها با کلیسا و اینکه گالیله و کوپرنیک هر کدام بالاخره یک چیزی می‌گفتند. مقدمتاً می‌گوید که شما فکر نکنید که حالا کوپرنیک و گالیله رفتند و گفتند مثلاً الان روز است.

کلیسا می‌گفت شب است. بعد خیلی ساده پرده را به عقب زدند گفتند بین روز است. بعد باز هم کلیسا قبول نکرد. می‌گوید فکر نکنید این طوری بود. نه کوپرنیک و نه گالیله هیچ کدام در اثبات نظریه‌ی خودشان حرف قاطع نمی‌زدند یعنی اینها یک چیزهایی می‌گفتند مخالفان آنها هم براساس نظریه‌های قبلی یک دلایلی داشتند. این طور نبود که مثلاً انتقال از آن فکر قبلی به فکر جدید مثل خاموش شدن یک کلید و روشن شدن یک کلید باشد که یک کسی برود بگوید آقا. یک کلمه تا حالا متوجه نبودید و من توضیح می‌دهم و قضیه حل است. نه این طور نبود. وقتی کوپرنیک مثلاً نظریه‌ی خودش را راجع به گردش زمین به دور خورشید داد چند تا اشکال در نظریه‌اش بود که می‌گفتند اگر این طور است که تو می‌گویی بگو بینم چرا این طوری نمی‌شود؟ کوپرنیک نمی‌توانست جواب بدهد. یعنی یک مرجحاتی در این نظریه‌ی جدید وجود داشت یک مرجحاتی در نظریه قدیم. در مورد گالیله هم همین طور است. یک چیزهایی دیده بود ولی این طور نبود که با یک ضربت به کلی یک نظام علمی قدیمی را در هم شکسته باشد.

این مطلب را راجع به کوپرنیک، آرثوربرت در این کتاب مبانی مابعد طبیعی علوم نوین که به فارسی ترجمه شده در آن جا صراحتاً ذکر می‌کند. می‌گوید که کوپرنیک در خیلی از مسائل مانده بود و ما نباید فکر بکنیم که آن‌هایی که با کوپرنیک مخالفت می‌کردند حالا یک عده آدم‌های احمق نادانی بودند که از سطح بچه‌های امروزی مدرسه‌ها هم مثلاً فهم و شعور آنها کمتر بود.

کوپرنیک نمی‌توانست آن‌ها را قانع بکند. یعنی از نظر علمی دعوا خیلی روشن نبوده نه اینکه برای یک روز و دو روز ده‌ها سال این بحث بوده که بالاخره کدام یک از این دو نظریه از نظر علمی حتی درست است. آن وقت در چنین موقعیتی کلیسا جانب کتاب مقدس را گرفته آقای و ایجزاکر ببینید چه می‌گوید، می‌گوید: اما اگر گالیله طبیعت علم را بهتر از محکمه‌ی تفتیش عقاید می‌شناخت می‌توانیم بگوییم که به همان اندازه به نقش علم در تاریخ هم وقوف داشت؟ او مسئول است. مسئول آن چیزی است که من آن را موقعیت وضعیت تاریخی واقعیت نامیده‌ام.

در آخرین سخنرانی خودم که در این کتاب آمده. بله. انسان مختار است آزاد است که درباره‌ی طبیعت به تحقیق و تفحص بپردازد. کسی نباید مانع این آزادی بشود. انسان آزاد است برود در طبیعت تحقیق کند. کسی هم حق ندارد جلوی این آزادی را بگیرد اما راجع به آثار و نتایج و توالی یافته‌های علمی چه باید گفت؟ ما باید سعی کنیم که نسبت به انگیزه‌های کلیسا دچار بی‌انصافی نشویم.

اگر گالیله حجیت و ولایت و اعتبار انجیل را بی اعتبار می‌کرد و ۱۵۰۰ سال نسبت و سابقه‌ی کلیسا را در واقع بی‌اعتبار می‌کرد حقیقت این بی‌اعتباری کجا است؟ کجا؟

بله. شک نیست. این مشمولیت این ولایت یک پوششی برای خیلی کارهای بد بوده. اما از همه‌ی اینها که بگذریم. همین سنت و حجیت بود که اروپا را ساخته بود. می‌گوید اگر من در حق (کاردینال برالمی) قائل بشوم همان کسی که گالیله را محاکمه کرده، می‌گوید اگر من در حق (کاردینال برالمی) قائل نوعی غیب‌گویی و اغفال از آینده بشوم که خودش شاید به این حد راضی نباشد. نباید ایشان از من گله کند و بگویم که (کاردینال برالمی) اگر که با گالیله مخالفت می‌کرد نگران نتایج قرنی بود که در آینده می‌آید و در آن قرن هیچ چیزی دیگر نمی‌تواند تحقیق علمی را مهار کند. سه قرن بیشتر طول نکشید همان جاده طی شد و مکانیک کلاسیک یعنی همان مکانیکی که گالیله پایه اش را گذاشته بود، منجر به مکانیک اتم شد.

بیست سال هم بیشتر طول نکشید که همین جاده مکانیک اتم به بمب اتم رسد. هنوز معلوم نیست که آیا این بمب اتمی همین تمدنی را که موجب به وجود آمدن خودش شده نابود خواهد کرد یا نه. ولی ما نگرانیم دیگر در محاکمه اول گالیله زمان. ایراد این سخنرانی.

اگر شما (کاردینال) بودید در ۱۶۱۵ و آن روز آینده را تا مثلاً ۱۹۶۴ می‌دیدید و به نظرتان می‌رسید که برای جلوگیری از این وضعیت یک کاری می‌شود کرد. شما جرات می‌کردید که در واقع مسئولیت این کار را به عهده بگیرید می‌دانید چه می‌خواهد بگوید؟ می‌خواهد بگوید که کلیسا بد کرد. اما کاردینال برالمی نگران چه بود؟ او نگران از دست رفتن یک مرجعیت و اعتباری بود که بالاخره یک جا می‌آمد به بشر می‌گفت: باید مطیع یک چیز باشی. این مرجعیت که از بین رفت دیگر چه کسی به بشر می‌تواند یک حرفی بزند؟

یعنی می‌خواهد بگوید برای (کاردینال برالمی) مهم نبود که حالا زمین به دور خورشید بگردد و زمین ساکن باشد یا زمین به دور خورشید بچرخد. دعوی گالیله این بود دیگر. می‌گوید آن چیزی که او نگرانش بود، نگران این بود که اگر کلیسا که حالا از نظر این یعنی دین دیگر. اگر کلیسا قدرت خودش را در هدایت و کنترل جامعه‌ی بشری از دست بدهد دیگر چه کسی می‌ماند که بتواند حرف بزند. بتواند جلوی یک چیزی را بگیرد. بگوید که این کار را نباید کرد. آن کار را نباید کرد و این آن چیز است که واقع شده.

من هم نمی‌خواهم از همه‌ی دیدگاه‌های و ایجزاگر در این بیان دفاع کنم. با خواندن یک پاراگراف هم نمی‌شود مقصود او را به دقت فهمید. ای کاش یک وقت این کتاب مثلاً به زبان فارسی ترجمه می‌شد. در جمع این همه کتابی که از آن طرف ترجمه شد. اما فقط می‌خواهم این را به شما بگویم که بینید در خود اروپایی‌ها یک کسانی هستند که این قضایا را به یک نحو تعدیل یافته‌تری تفسیر می‌کنند و ما باید مواظب باشیم. کاسه‌ی داغ‌تر از آتش نشویم.

این که گفتم ما باید وقتی اروپایی‌ها را هم می‌خواهیم بشناسیم و تحولات اروپا را هم می‌خواهیم بشناسیم باز در ترازو شک کنیم. یک اشاره‌ی مختصر دیگر هم می‌کنم. شما راجع به انقلاب کبیر فرانسه هرچه می‌دانید از قلم این مورخان معروف حاکم بر اروپا است. اما معلوم نیست تنها تفسیر از انقلاب فرانسه همین چیزهایی باشد که به دست ما رسیده است.

اینها یک روی دیگری از سکه‌ای هم دارد و معلوم نیست که ما آن را شناخته باشیم و به دست آورده باشیم. آن در واقع آن جریان ضعیف مغفول مانده تفسیرات خود تاریخ اروپا است و باز من اضافه بکنم ما حتی دنیای امروز را خیلی وقت‌ها از دید اروپایی‌ها می‌شناسیم. الان اگر به ما بگویند راجع به دنیای عرب چه تصویری دارید منابع ما راجع به دنیای عرب چیست.

خودمان تحقیق کرده‌ایم. دنیای عرب امروز، امروز ما اگر بخواهیم خاورمیانه را بشناسیم خود به سراغ کتابخانه می‌رویم. می‌بینیم که در لندن، در پاریس، در نیویورک چه کتابهایی در مثلا ۱۰ سال اخیر راجع به خاورمیانه چاپ شده آنها را می‌خوانیم. آیا باید این طور باشیم؟ یا این که نه ما باید خاورمیانه را از دید خودمان بشناسیم. اعراب را از دید خودمان بشناسیم و نه از دید نویسندگان غربی.

آنها را هم باید مطالعه کنیم. ولی باید بدانیم که همیشه آنها با متر و معیار خودشان دارند تحقیق می‌کنند. آخرین شاهد مقصودی که من عرض می‌کنم و عرض رانجام می‌کنم خود بینش مارکسیستی است. ببینید این حرفی که بنده امشب زدم: نوعی دیگر از تاریخ نگری و تاریخ نگاری. اگر من می‌گفتم مارکسیستی به تاریخ نگاه نکنید. همه می‌گفتند این که احتیاجی به گفتن ندارد. ولی بنده می‌خواهم بگویم یک چیزی نه به آن غلظت و شدت ولی یک چیزی شبیه به همان چهارچوب‌های از پیش مفروض گرفته شده‌ای که در مارکسیسم بود در نگرش تاریخی، در نگرش غیر مارکسیستی غربی هم هست.

شما می‌دانید که مارکسیست‌ها راجع به تاریخ یک نظریه داشتند به نام «ماتریالیسم تاریخ» و سراغ هر تمدنی که می‌رفتند فقط آن چیزهایی را می‌دیدند و انتخاب می‌کردند و می‌نوشتند که آن مسیر آنها را می‌توانست اثبات کند به هر چیزی از این دیدگاه نگاه می‌کردند. خوب ما که نباید حالا در ایران اسلام را از دید «پتروشفسکی» ببینیم. ما که نباید تاریخ خودمان را از دید مثلا نویسنده‌ی «تاریخ ماد» ببینیم. این معنا را شما منحصر به مارکسیست‌ها ندانید.

عرض بنده فقط همین است. یک همچنین شکمی من از شما یقین نمی‌خواهم. اگر من موفق شده باشم در شما یک شك مختصر ایجاد کرده باشم. نسبت به مبانی تاریخ نگاری غربی این کفایت می‌کند. بعداً شما بروید این شك را بر طرف کنید به یقین برسید. به نتیجه‌ی خلاف نظر من برسید ولی با تاخیر. اگر به همچنین نتیجه‌ای برسید بنده اجر و مزد خودم را از این صحبت گرفته‌ام.

اما آن چیزی که من می‌خواهم نتیجه بگیرم این است که ما دچار یک وسواس و وسوسه‌ای بشویم که از این به بعد از خودمان بپرسیم، مبدا این مبتنی بر یک پیش‌فرضی باشد که من قبولش ندارم. من امشب این کتاب تمدن اسلام و عرب «گوس تاو لگن» را نگاه می‌کردم. مقدمه‌اش رانگاه می‌کردم ببینید «گوستاو لوبون» آدم منصفی بوده. برخلاف خیلی از نویسندگان غربی و مورخان فحش نداده. بد و بیراه نگفته. نمی‌دانم اتهام زده. ولی ببینید. این کتاب معروف که بارها در جامعه ما به چاپ رسیده و چه قدر از آن نقل و قول شده دیدگاه نویسنده اش چیست؟

می‌گوید با اندک تاملی (در صفحه ۱۲ مقدمه‌ی این کتاب می‌گوید این البته چاپ چهارم این کتاب است مال ۱۳۳۴) معلوم می‌شود که اقوام دنیا در تمدن و ترقی با هم مساوی نیستند. اینجا من اضافه بکنم. اصلا این کلمه ترقی یک کلمه‌ای است که به دید آگوستنتی تعلق خاص دارد. یعنی یکی از مفاهیم تفکر پوزیتیویستی به ادبیات عامه و به زبان عامه راه پیدا کرده و به مشرق زمین هم آمده. والا ما همچنین لفظ ترقی هم اصلا نداشتیم.

ما در سعدی و حافظ و ادبیات غیر جدید ما، کلمه ترقی نمی‌بینیم. رقاء داریم به معنای برتری و علو. اما ترقی یک چیزی است جدیداً ساخته‌اند برای اینکه می‌خواستند پروگرس را ترجمه کنند. پروگرس پروگرس. همه‌ی دنیا پر شده از پروگرس. آن وقت می‌گوید که با اندک تاملی معلوم می‌شود که اقوام دنیا با تمدن و ترقی مساوی نیستند. جمعی درجه‌ای را طی کرده و جمعی دیگر درجه‌ای و بعضی‌ها در مدار متوسطه باقی مانده‌اند. همان مدار متوسطه‌ای که اروپا از آن جسته و همه را طی کرده است و همین اقوام اروپا هستند که ما به وسیله‌ی آنها می‌توانیم از مدار متوسطه اطلاع حاصل نماییم.

این حرف‌ها شما را یاد حرف‌های چه کسی می‌اندازد؟ حرف‌های آگوسکت؛ یعنی دید همان است. می‌گوید این اروپایی‌ها به کمال رسیده‌اند بقیه بعد اینها از همه‌ی آن مدارج جسته و همه آنها را طی کرده‌اند. و ما با این‌ها می‌توانیم بفهمیم چه کسی متوسط بوده، چه کسی کوتاه بوده، چه کسی بلند بوده. چه کسی عقب مانده است. آخرین نکته‌ای که باید وسط صحبت تذکر می‌دادم این است که مباد يك وقتي ما راجع به تاريخ خودمان اصطلاح قرون وسطی را به کار ببریم.

یعنی مثلاً مباد ما يك وقتي بگویم که مثلاً تاریخ ایران هم به دوره‌ی قرون وسطی تقسیم می‌شود. بعضی وقت‌ها می‌گویند تا مشروطیت قرون وسطی ماست و از مشروطه به بعد ما هم در همان مسیر جدید اروپا افتادیم. این همان چیزی است که اروپایی‌ها می‌گویند. اصلاً اروپا می‌گوید که ما رضا خان را آوردیم تا ایران را لائیک کند. یعنی حاکمیت دین را از ایران دور بکند. خب، این حرف آنها است. آیا حالا ما هم باید همان قاعده و همان کلیشه‌ی آنها را به تاریخ خودمان بزنیم یا نه؟ این‌ها يك مطالبی است که بنده به نظرم می‌رسید در میان همه‌ی سخنانی که خدمت شما عرضه می‌شود. برای همه تان آرزوی موفقیت می‌کنم و امیدوارم با نسلی که شما هستید ما صاحب مورخان مستقلی باشیم که تحقیقات جدی درباره‌ی فرهنگ و تمدن اسلامی به عمل بیاورند.

[سوال مبهم است]

جواب: می‌توانم بگویم که اصلاً در خود جامعه‌ی ما از آن جهت که خود علم تاریخ ضعیف بوده تحقیق در مبانی آن هم ضعیف بوده و ما کمتر داریم که متفکران گذشته‌ی ما این طور شسته و رفته مبانی فلسفی تاریخ نگر خودشان را مکشوف کرده باشند و عرضه کرده باشند. ولی می‌توانیم يك کلیاتی بگویم. یکی اش این است که ما در بینش تاریخی خودمان قائل به اصالت تاریخ نیستیم. به معنای هیستریسیسم فرنگی. یعنی این طور نیست که ما قائل به نوعی جبر تاریخ شویم. حالا چه از نوع هگل‌ی اش و چه از نوع مارکسی‌اش و چه از نو آگوسکتی‌اش که بگویم که بله حال این چیزی که در این زمان اتفاق افتاد این لزوماً این کل را دارد. دقت می‌کنید. جبر تاریخ نیست.

درواقع ما تاریخ را حاکم بر انسان و اندیشه‌ی انسان‌ها و مجاهدات انسان‌ها نمی‌دانیم بسته به این که انسان‌ها به زور عمل بکنند. تاریخ در واقع شکل‌های مختلف دارد. ممکن است در يك دورانی که خیلی گذشته هم بوده تاریخ خیلی بهتر بوده، وضعیت بهتر بوده. ممکن است در قرن بیستم هم باشیم و خیلی بدتر باشد. این گذشت زمان ملاک نیست یکی دیگر هم مسئله‌ی در واقع يك اعتماد کلی است، بله...

[سوال مبهم است]

جواب: ببینید بنده نمی‌گویم که ما تعصب داشته باشیم. و سر از لاک خودمان بیرون نیاوریم و هیچ وقت اصول و مبانی خودمان را در مورد ارزیابی قرار ندهیم. من این را نمی‌گویم. این حق هر کسی است ما نمی‌توانیم این حق را از کسی سلب کنیم. یکی کسی می‌تواند راجع به کل تمدن اسلامی و کل فرهنگ اسلامی شك بکند. تردید بکند تحقیق بکند، بپذیرد یا رها بکند. آن چیزی که بنده عرض می‌کنم این است که ما يك کاری نکنیم که صدر و ذیل نظام فکری ما با هم تناقض پیدا نکند.

بنده عرضم این است که اگر ما آمدم يك مبانی برای تمدن اسلامی اختیار کردیم، بعد نرویم مبنا را از تمدن اسلامی بگیریم ترازو را از يك تمدن دیگری که بر يك مبنای دیگری ساخته شده، عرض من این است که شما نمی‌توانید در درون يك سیستم ناسازگاری ایجاد نکنید. شما نمی‌توانید در يك تمدنی که براساس اعتقاد به خدا و عالم غیب و بهشت و دوزخ و معنویت و این چیزها بنا شده عیناً همان روش‌های ارزیابی را استخدام نکنید که مال تمدنی است صد درصد مخالف این بالاخره ما هم باید ببینیم که کجا متاثر است اگر جایی این متر و معیارها از آن

بینش‌ها متأثر بود ما باید خود آگاهی داشته باشیم. اگر می‌خواهیم به کار ببریم به نحو منطقی به کاربریم. اصل را منکر شویم روش را هم از آن‌ها بگیریم.

نمی‌شود ما اصل را از یک جا بگیریم، فرع را از یک جای دیگر. عرض من این است، آنی هم که می‌فرمائید که بالاخره این تمدن غربی تبادل فرهنگ‌ها و تمدن‌ها پیشان باید بشود. آن را بنده منکر نیستم و کما اینکه گفتم ما در همین دستاوردهای تحقیقات تاریخی خیلی باید از نتایج کارهای اروپایی‌ها استفاده کنیم. می‌گویم برخورد تمدن‌ها و فرهنگ‌ها باید برخورد دو تا آدم با شخصیت باشد. دو تا آدم باشخصیت و عاقل کنار همدیگر می‌نشینند و در نهایت صفا و آرامش با هم گفت و شنود می‌کنند آیا هیچ تغییری در افکارشان پیدا نمی‌شود. چرا یک کسی ممکن است بفهمد یک چیزی را غلط فکر می‌کرده‌ها کند از یکی دیگر بگیرد. این درحالی است که هر دو هویت خودشان را حفظ کرده‌اند.

هر دو یک خودآگاهی به آن شخصیت خودشان دارند. حالا با هم تبادل نظر می‌کنند. اما آن برخورد مذموم برخورد یک آدم از خودبیگانه است و خود باخته و مفتون و مجذوب که اصلاً دیگر خودی برایش نمانده، هرچه می‌بیند، می‌پذیرد. آن چیزی که ما در برخورد تمدن‌ها نمی‌کنیم این دومی است و این هم که می‌گوییم تمدن غربی قوی است بله شك نیست. تمدن غربی قوی است و خیلی‌ها مجذوب قدرتش شده‌اند. ولی صحبت این است که آیا در حالی که این تمدن قوی است شریف هم هست؟

شك است. ما می‌گوییم دید انتقادی ما باید این باشد که چه قدر این تمدن شرافت دارد و ارزش دارد؟ ممکن است همین به اصطلاح شریف نبودن این تمدن غربی نهایتاً هم به ویرانی خودش منتهی شود، هم به ویرانی تمدن‌های دیگر. یعنی صرف اینکه حالا یک تمدنی یک دکمه‌ای را فشار می‌دهد. یک موشکی حرکت می‌کند تا ۴ سال در راه فلان سیاره سیر می‌کند و نمی‌دانم بعد یک ماهواره‌ای به زمین بر می‌گردد و این طور تحقیقات می‌شود فلان و این‌ها. این بله. نشانه نوعی نیرومندی‌اش است. اما معلوم نیست که این دلالت بر شرافت ذاتی آن هم بکند. آن چیزی که مطلوب واقعی بشر است این جنبه‌ی ارزشی است. نه صرف نیرومندی. دوتا هم سوال اینجا هست، اجازه بدهید بخوانیم. شما هم به زود خوابیدن عادت دارید. دیگر ما زیاد شما را معطل نکنیم. گفته‌اند که: (اشاره‌ای شده به شیوه‌ی برخورد غربیان با تاریخ فلسفه‌ی اسلامی و مقایسه بین ابن رشد و آخوند ملاصدرا. و اما علت فرق گذاشتن غرب بین آن دو و اهتمام به ابن رشد و بایکوت ملاصدرا خیلی روشن نشد. از قول من نقل کرده‌اند: گفتید که چون ابن رشد در سیر تفکر و فلسفه غربی نقش داشته است. توضیح بدهید.)

- برای اینکه اروپایی‌ها معتقدند که اروپا از طریق ابن رشد با افکار ارسطو آشنا شد. ابن رشد افکار ارسطو را از ابن سینا گرفت و از آن دست در اسپانیا تحویل اروپا داد. به دست (سنت توماس آکوئیناس) داد و با آشنا شدن سنت توماس با افکار ارسطو یک تحول مثبتی در اندیشه‌ی فلسفی اسکولاستیک متقدم یعنی قرون تاریک جای خودش را به اسکولاستیک متأخر داد که این دوران با اصطلاح پیشرفته تر اسکولاستیک است. پس ابن رشد از این جهت برای آنها مهم است. آنها دیگر بعدش کاری ندارند که حالا در مثلاً جامعه‌ی ما چه کسی به وجود آمد. ملاصدرا چه گفت. اصالت وجود ملاصدرا چیست؟ آنها دنبال این سیر کار خودشان هستند تاریخ فلسفه‌ی اسلامی را هم که می‌نویسند همین طوری می‌نویسند. آن وقت ما می‌آییم آن تاریخ را ترجمه می‌کنیم و می‌شود بعضی وقت‌ها کتاب درسی برای نسلی که وارث به وجود آورندگان آن تاریخ است و ادامه دهندگان آن تاریخ. اینجا نمی‌شود دیگر گفت که (بهتر آن باشد که سرّ دلبران گفته‌اید در حدیث دیگران). اینجا بدتر است که سر ما را دیگران بخوانند در حدیث خودشان بیان کنند. این مقصود از بحث ملاصدرا و ابن رشد است. این دو تا سوال را هم دیگر می‌خوانم:

گفته‌اند که: (در این که وراي علوم انساني فلسفه و متافيزيكي قرار گرفته شكی نیست. لطفاً در مورد متافيزيك و فلسفه‌اي که وراي علوم طبيعي قرار گرفته است توضیح بدهید).

این رشته سر دراز دارد. (گفت بيدار شبي بايد و خوش مهتابي - تا با تو بگويم سخن از هربابي) که پشت سر علوم طبيعي چه مباني فلسفي وجود دارد. مي‌توانيد به همين کتاب مباني مابعد الطبيعي علوم نوين نوشته‌ي آرئوربرت، به ترجمه‌ي فارسي اش مراجعه کنید.

بعد سوال دوم این است که: گفته‌اند: (اشاره به قول بنده کرده‌اند. این اصول و شالوده‌ي غربي موجود در علوم انساني مستتر و ناپیدا براي درك صحيح این گونه ریزه کاری‌ها و اساس‌هاي بسیار مهم به عنوان يك دانشجوي علوم انساني چه باید کرد؟ دستگاه ارزیابي اسلامي در علوم انساني را چگونه مي‌توان به دست آورد؟)

بله. این را چیزی نیست که يك جايي مدون شده باشد بنده بتوانم شما را به يك اندیشه‌ي مشخصي و يك کتاب مدوني ارجاع بدهم. حقيقت این است که این يك چیزی است در حال ساخته شدن. گوهرش در معارف اسلامي و اندیشه بزرگان ماهست. اما این مثل يك عقیق تراش نخورده‌اي است که باید يکي دو نسل با يك چنین خودآگاهی و به دور از غرب زدگی کار کنند تا اینکه این مشخص بشود. من فقط مي‌توانم بگويم شما به افکار علامه‌ي طباطبائي، مرحوم مطهری و امثال ایشان دقت کنید. مابه‌هاي يك نوع استقلال در این علوم انساني را باید از اندیشه‌هاي آنها و به اصطلاح پدران آنها و آموزگاران آنها، استادان آنها باید کشف کرد. مثل خود امام و آخرین سوال این است که البته همه‌ي سوال کننده‌ها اظهار لطف و محبت کرده‌اند که من نخواندم از همه آنها تشکر مي‌کنم. نوشته‌اند: (با توجه به این که هرکس، هرملت، هرجمعیت در امري کار بکند، دیگران را جیره خوار خود مي‌کند و این يك قانون است در همان قرن ۴ و ۵ هجری اروپايان از مسلمانان تقلید مي‌کردند و حتي طرز لباس پوشیدن خود را عوض کرده و لباس‌هاي فراخ و بلند مي‌پوشیدند شبیه اعراب، حال چون آنان در تاريخ، در حقوق، در رياضي، در پزشکی کار زیاد کرده‌اند، ما ناخودآگاه ملزم به پیروي از آنان مي‌شویم چون چیزی در دست نداریم که در مقابل آنان بایستیم.

حال سوال این است اکنون که ما مي‌خواهیم هم این تضاد و بُعد و علم را جبران کنیم تا به آنها برسیم هم در این مدت به آنها باج ندهیم. چگونه این امر ممکن است؟)

- این تنها با فداکاری ممکن است. يعني يکي دو نسل باید جبران بکند. هم عقب ماندگی ظاهري را. هم سعی کند که استقلال خودش را از دست ندهد. این می‌سر نمی‌شود إلا با ایمان. این جواب من تکنیکی و فنی نیست. ولي معتقدم که این کلید حل مسئله است يعني اگر من و شما بخواهیم يك چرتکه دستمان بگیریم خیلی دو دو تا چهار تا. معاش اندیش. مال‌اندیش. به معنی دنیایی و عقل حساب گر و روزي نمی‌دانم ۸ ساعت کار همه چیز مرتب و منظم بالاخره این گرفتاری‌ها حل نمی‌شود يك خیزشي، يك جهشي، يك پرشي لازم است. و همیشه در خیزش و پرش يك انرژی زیادی در يك مدت کمی باید آزاد شود. این شور و شوق انقلابي که در بهمن ۵۷ بود و منجر به آن حادثه‌ي بزرگ شد این باید همچنان در وجود همه‌ي ما براي ساختن يك تفکر مستقل و يك تمدن مستقل موج بزند. و امیدواریم که خداوند همیشه آن شور و حرارتي که در وجود شهیدان بود به ما که وارث خون شهیدان هستیم، عنایت بکند.